

امروز بجم اندد بیکوتر از آید  
 بیکوتر از آید و بی آهوتر<sup>۱</sup> از آید  
 زنده تر از آید و بشیروتر<sup>۲</sup> از آید  
 والاثر از آید و نکو خوتر از آید  
 حقا که بسی تازه تر و ثوتر از آید

من نیز ازین پستان تمسایم آزار

آنکاه یکی ساتگینی<sup>۳</sup> باده بر آرد  
 دهقان و زمانی بکفر دست بدارد  
 بردورخ او رنگش ماهی بشکارد<sup>۴</sup>  
 عود<sup>۵</sup> و بلسان<sup>۶</sup> بویش در مغز بکارد  
 گوید که مرا این می مشکین نگوارد<sup>۷</sup>

الآنکه خورم باد شهی عادل و مختار

۱ - آهو، عیب.

۲ - بشیرو : قوی، نیرومند.

۳ - ساتگن، ساتگین : پیاله شراب، قده شراب.

۴ - نگاهستن : نقش کردن، تصویر کردن.

۵ - عود : چوبی سیاه رنگ و خوشبو که جهت بخور بسوزانند.

۶ - بلسان : درختی است که صمغی خوشبو دارد.

۷ - شگواریدن : هضم کردن، هضم شدن.

## ۳۴ - بوسید

(ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی<sup>۱</sup>)

وی صوفی و شاعر بزرگ مشهور قرن چهارم و پنجم (۳۵۷-۴۴۰ هجری مطابق با ۹۶۷-۱۰۴۸ میلادی) است. بوسید بعد از آنکه از تحصیلات ادبی و دینی زمان در میهنه مرو و سرخس فراغت یافت چندی درسرخس و نیشابور و آمل<sup>۲</sup> بر ریاضت و سلوک سرگرم بود تا سرانجام عارفی کامل شد و در خاتقاه خود در میهنه و چندی در نیشابور بارشاد سالکان و وعظ و هدایت خلایق پرداخت و در هشتاد و سه سالگی در میهنه بدرود جهان گفت. وی از قدیمترین کسانیست که نظریه وحدت وجود<sup>۳</sup> را در خراسان پراکند و قول و سماع را در میان خاتقاهیان متداول ساخت و ازین حیث در تاریخ تصوف مقامی خاص دارد. بوسید در مجالس و مواعظ خود با شعار و آیات دلانگیزی استناد کرده است که بعید نیست برخی از آنها مخلوق طبع وی باشد و چون غالب این اشعار از نوع ترانه (رباعی) بود، اندک اندک ترانه‌های بسیار بنام او شهرت یافت. مجموعه این ترانه‌ها را آقای سعید نفیسی بنام «سختان منظوم ابوسعید ابوالخیر» با مقدمه‌یی در شرح احوال او بسال ۱۳۳۴ در

۱- منسوب به میهنه از قراء خاوران خراسان. خاوران نام ناحیه‌یی در شمال خراسان بین سرخس و ایبورد بوده است (معجم البلدان).

۲- آمل: نام شهری در مغرب جیحون، سر راه مرو به بخارا بود. برابر این شهر در ساحل شرقی جیحون شهر فریر واقع بود (معجم البلدان). این آمل غیر از شهر آمل طبرستان بود که اکنون باقی و معمورست.

۳- وحدت وجود صوفیان (*Pantheisme mystique*) در نظر این قوم سر بیان حقیقت وجود در همه عالمست بنحوی که همه جهان «او» است و «او» همه جهان.

تهران منتشر ساخت. شرح احوال وی بتفصیل در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (طبع ژوکوفسکی ۱۸۹۹ میلادی و طبع دکتر صفا ۱۳۳۲ هجری شمسی) آمده است. از اشعار منسوب به او این چند ترانه را، که بنا بقرائن گویا از ابوسعید باشد، نقل میکنم:

وا فریادادا ز عشق وا فریادادا  
 کلام بیکی طرفه نگار افتادادا  
 گر داد من شکسته دادا دادا  
 ورنه من و عشق، هر چه بادا بادا!

\*\*

در دیده بجای خواب آبت مرا  
 زیرا که بدیدنت شتابت مرا  
 گویند بخواب تا بخوابش بینی  
 ای بی خبران چه جای خوابت مرا

\*\*

ای دل چو فراقش رگ جان بگشودت  
 منمای بکس خرقه خون آلودت  
 می قال چنانکه نشنوند آوازت  
 می سوز چنانکه بر نیاید دودت

\*\*

آزادی و عشق چون همی نامدراست  
 بنده شدم و نهادم از یکسو خواست  
 زین پس چونان که دارم دوست رواست  
 گفتار و خصومت از میانم برخاست

\*\*

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست  
 نادیده مرا خوشست چون دوست در اوست  
 از دیده و دوست فرق کردن نتوان  
 یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

\*\*

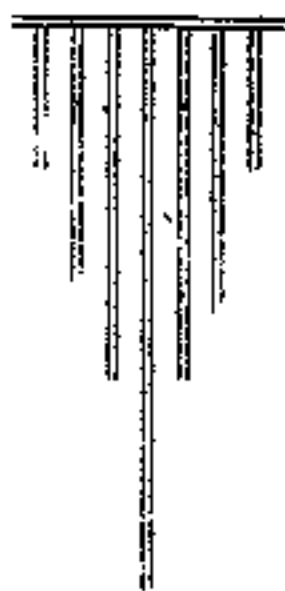
جسم همه اشك گشت و چشمم بگریست  
 از من اثری نماند، این عشق ز چیست  
 در عشق تو بی جسم همی باید زیست  
 چون من همه مشوق شدم عاشق کیست

\* \*

گر مرده بوم بر آعده سالی بیست  
 گردست بخاك بر نهی کاینجا کیست؟  
 چه پنداری که گورم از عشق توست  
 آواز آید که حال معشوقم چیست!

\* \*

از واقعه بی ترا خبر خواهم کرد  
 با عشق تو در خاك نهان خواهم شد  
 و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد  
 با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد<sup>۱</sup>



## ۳۵ - فخر گزگانی

( فخرالدین اسعد )

فخرالدین اسعد گزگانی از داستانسرایان بزرگ ایرانست که در نیمه اول قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) میزیست و دوره شاعری و شهرتش مصادف بود باعهد سلطان ابوطالب طغرل بیک سلجوقی ( ۴۲۹ - ۴۵۵ هجری مطابق با ۱۰۳۷-۱۰۶۳ میلادی) و گویا در اواخر عهد همین پادشاه بعد از ۴۴۶ هجری (۱۰۵۴ میلادی) وفات یافته باشد. تنها اثر او منظومه «وس و رامین» است که بین سالهای ۴۴۶-۴۵۵ هجری (۱۰۵۴-۱۰۶۳ میلادی) از ترجمه پهلوی بنظم یارسی درآمده است. موضوع این منظومه یک داستان کهن ایرانیست که مربوط بدوره ملوک طوایف اشکانیان بود. شاه شاهان «شاه موبد» که همه شاهان فرمانبردار او بودند با «شهر و» ملکه زیبای «ماه آباد» عهد بست که چون دختری نرآید نامزد وی باشد. از شهر و وس بزراد و مادر او را پیمان شکنی برادرش «و پرو» داد لیکن موبد با و پرو بجنگ برخاست و چون بزور با او بر نیامد بحیله وس را از دژ بیرون کشید و خراسان برد. در راه «رامین» برادر جوان موبد به «وس» دل باخت. «وس» هم چندی بعد عاشق رامین شد و هر دو از دست «شاه موبد» بگریختند. از این پس یک سلسله حوادث ییایی میان رامین و موبد و وس، و شاه موبد و رامین رخ داد تا آخر کار شاه موبد در گذشت و رامین بجای او نشست و سالیان دراز با وس بزیست و چون وس در گذشت رامین پادشاهی پسر داد و خود در آتشگاه معتکف شد.

منظومه وس و رامین از باب آنکه یازمانده یک داستان کهن ایرانیست، و از آن روی که ناظم آن بهترین نحو از عهد نظم آن برآمده و اثر خود را با رعایت جانب سادگی بزبور فصاحت و بلاغت آراسته است، بزودی مشهور و مورد قبول واقع شد و تا اوایل قرن هفتم چنانکه از سخن عوفی برمیآید داستانی مشهور و رائج بود و سر مشق شاعرانی که دست بسرودن داستانهای عاشقانه میزدند قرار می گرفت، علی الخصوص نظامی هنگام سرودن

خسرو و شیرین بسیاری از موارد این کتاب نظر داشته است.<sup>۱</sup>  
نقل قسمتهای مفصل از منظومه مذکور در اینها دشوار است و تنها بقطعات کوتاهی  
از آن اکتفا میشود:

### ویس

شب تاریک را بزدود چون خور	یکی دختر که چون آمد ز مادر
که یارب صورتی باشد بدین سان؟!	که و مه را سخنها بود یکسان
بنام او را خجسته ویس خواندند	همه در روی او خیره بماندند
که بودش تن زسیم و دل ز پولاد،	چو قامت بر کشید آن سرو آزاد
ندانستی که آن بت را چه خواندی	خرد در روی او خیره بماندی
که در وی نهشای آبدارست	کهی گفتی که این باغ بهارست

۱ - درباره این منظومه و سراینده آن رجوع کنید به :

سخن و سخنوران، آقای فروزانفر، ج ۲، ص ۲۵-۲۰.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۳۷۰-۳۸۳.

مقاله آقای مجتبی مینوی در شماره اول از دوره ششم مجله سخن

مقاله آقای دلادیمیر مینورسکی در مجله مدرسه مطالعات شرقی و غربی، ص ۳۴ و

۱۹۴۷ و ۱۹۴۸.

V. Minorsky, *Bulletin of the School of Oriental and African Studies,*  
*University of London*, 1947, XI, 4; 1947, XII, 1 and  
1948, XVI, 1.

که آقای مصطفی مغربی آنرا در دفتر ۱ و ۲ از مجلد چهارم «فرهنگ ایران زمین»  
ترجمه و طبع کرده است.

بنفشه زلف و نرگس چشمانست .  
 گهی گفتی که این باغ خزانست  
 سیه زلفینش انگورِ بیارست<sup>۲</sup>  
 گهی گفتی که این گنج شهانست  
 رخس دیبا و اندامش حریرست  
 تنش سیمست و لب یاقوت نابست<sup>۳</sup>  
 گهی گفتی که این باغ بهشتست  
 تنش آبست و شیر و می رخانش  
 روا بود آر خرد زو خیره گشتی  
 دو رخسارش بهار دلبری بود  
 بچهره آفتاب نیکوان بود  
 بفرزه اوستاد جادوان بود

چو سرین عارض<sup>۱</sup> لاله رخانست  
 که دروی میوه‌های مهر گانست<sup>۲</sup>  
 زَنخ<sup>۴</sup> سیب و دوپستانش دوزارست  
 که دروی آرزوهای جهانست  
 دوزلفش غالیه ، گیسو عبیر<sup>۵</sup> است  
 همان دندان او در خوشابست<sup>۶</sup>  
 که یزدانش ز نور خود سرشتست  
 همیدون<sup>۸</sup> انگبینست آن لبانش  
 کجا چشم فلک زو تیره گشتی  
 دو دیدارش هلاک صابری بود  
 بفرزه اوستاد جادوان بود

۱ - عارض : رخساره مردم ، روی ، چهره .

۲ - مهرگان ، جشن پاییزی که از روز شانزدهم ماه مهر آغاز میشد و بهمین مناسبت فصل پاییز را نیز گویند.

۳ - بیار : از معانی بار اصل و ریشه و بنیاد و شاخه است. بیار (چنانکه در گل بیار و نظایر آن) یعنی گل یا میوه‌یی که بر شاخه خود تازه و سالم است.

۴ - زَنخ ، چانه ، ذقن .

۵ - عبیر ، زعفران ، بوی خوش باز زعفران آمیخته.

۶ - ناب ، خالص ، صاف ، پاک ، بی غش ، بی عیب .

۷ - خوشاب : شفاف و روشن ، ترو تازه ، سیراب ، آبدار .

۸ - همیدون : مرکب از «هم» و «دایدون» (چنین) ، یعنی همچنین .

چو شاه روم بود آن روی نیکوش  
 چو شاه زنگ بودش جَعْدِ پیچان  
 چو ابر تیره زلف تابدارش  
 ده انگشتش چوده ماسوره<sup>۱</sup> عاج  
 نشانده عِقْد<sup>۲</sup> او را دُر بر زر  
 چو ماه نو بر او گسترده پروین  
 جمال حور بودش، طبع جادو  
 لب وزلفیش را دو گونه باران  
 تو گفتمی فتنه را کردند صورت<sup>۳</sup>  
 و یا چرخ فلک هر زیب<sup>۴</sup> کش بود  
 دوزلفش پیش او چون دوسیه پوش  
 دورخ پیشش چودوشمع فروزان  
 بابر اندر چو زهره گوشوارش  
 بسر بر هر یکی را فندقی تاج<sup>۵</sup>  
 بسان آبِ بفسرده<sup>۶</sup> بر آذر  
 چو طوق افکنده اندر سر و سیمین  
 سُرین<sup>۷</sup> گور بودش، چشم آهو  
 شکر بار این بُدی و مشکبار آن  
 بدان<sup>۸</sup> تادل کنند از خلق غارت  
 بر آن بالا<sup>۹</sup> و آن رخسار بنمود<sup>۱۰</sup>

۱ - ماسوره : نی کوچکی که جولاهان برای بافتن ریمان بر آن پیچند.

۲ - در این بیت مراد از « تاج فندقی بر سر هر یک از انگشتان » ، ناخنهای رنگه است .

۳ - عِقْد : گردن بند.

۴ - بفسرده : منجمد، یخ بسته.

۵ - سُرین : کفل، نشستگاه آدمی.

۶ - صورت کردن : نقش کردن، تصویر کردن.

۷ - بدان : بآن سبب، برای آن .

۸ - زیب : زینت، آرایش.

۹ - بالا : قد، قامت . وبمعنی بلندی نیز هست .

۱۰ - نمودن : نشان دادن .



امید<sup>۱</sup>

چه خوش روزی بود روز جدایی  
 اگر چه تلخ باشد فرقت<sup>۲</sup> یار  
 خوشست اندوه تنهایی کشیدن  
 چه باشد گر خورم صدسال تیمار<sup>۳</sup>  
 اگر يك روز باداير خوری نوش  
 نه آي دل تو کمی از باغبانی  
 نبینی باغبان چون گل بکارد  
 پروز و شب بود بی خورد و بی خواب  
 گهی از بهر او خوابش رَمیده  
 با امید آن همه تیمار بیند  
 نبینی آنکه دارد بلبلی را  
 اگر بساوی نباشد بی وفایی  
 در او شیرین بود امید دیدار  
 اگر باشد امید باز دیدن  
 چوبینم دوست را يكروز دیدار<sup>۴</sup>  
 کنبی تیمار<sup>۵</sup> صدساله فراموش  
 نه مهر تو کمست از گلستانی  
 چه مایه<sup>۶</sup> غم خورد تا گل بر آرد  
 گهی پیراید<sup>۷</sup> او را گه دهد آب  
 گهی از خار او دستش خلیده<sup>۸</sup>  
 که تا روزی بر او گل بار بیند  
 که از بانگش طرب خیزد دلی را

۱ - نامه چهارم از ده نامه و بس برامین.

۲ - فرقت : جدایی، مفارقت.

۳ - تیمار خوردن : غم خوردن.

۴ - دیدار : در اینجا بمعنی چهره و منظرست.

۵ - تیمار : اندوه، غم.

۶ - چه مایه : چه قدر.

۷ - پیراستن : زینت کردن از طریق کم کردن زواید.

۸ - خلیده : گزیده، زخم شده، سوراخ کرده، فرورفته و نفوذ کرده.

۹ - باز : ثمره میوه، بر.

دهد او را شب و روز آب ودانه  
 بدو باشد همیشه خرم و گش<sup>۳</sup>  
 نبینی آنکه در دریا نشیند  
 همیشه بی خور و بی خواب باشد  
 نه با این ایمنی<sup>۴</sup> دارد نه با آن  
 بامید این همه دریا گذارد<sup>۵</sup>  
 نبینی آنکه گوهر جوید از کان  
 نه شب خُسبَد<sup>۶</sup> نه روز آرام یابد  
 همیشه سنگ و آهن بار دارد  
 بامید این همه آزار یابد  
 اگر کار جهان امید و آرزست<sup>۸</sup>  
 ، تا بر آید ماه و خورشید

کند او را ز عود<sup>۱</sup> و ساج<sup>۲</sup> خانه  
 بر آن امید که بانگی کند خوش  
 چه مایه زو نهیب و رنج بیند  
 میان موج و باد و آب باشد  
 گهی از مال می ترسد که از جان  
 مگر سودی بیابد ز آنچه دارد  
 بکان<sup>۶</sup> در آزمایش رنج چندان  
 نه روزی رنج او انجام یابد  
 همیشه کوه کندن کار دارد  
 بر آن تا گوهری شهوار یابد  
 همه کس را برین هردو نیازست  
 مرا باشد بوصول یار امید

۱ - عود : چوبیست که چون بر آنس نهند بوی خوش دهد

۲ - ساج : نوعی چوب و درختی تناورست درهند.

۳ - گش ، خوش ، خوب ، نیک.

۴ - ایمن : آسوده ، درامان.

۵ - گذاردن : عبور کردن ، گذر کردن ، گذاره کردن .

۶ - کان ، معدن.

۷ - خُسبَد : خوابد.

۸ - آرز ، حرص و هوس.

مرا در دل درخت مهربانی  
 نه شاخش خشک گردد روزی سر ما  
 همیشه سبز و نغز و آبدارست  
 ترا در دل درخت مهربانی  
 برهنه گشته و بی بار مانده  
 منم چون شاخ تشنه در بهاران  
 نچنان مرد غریبم در جهان خوار  
 نشسته چون غریبان بر سر راه  
 همی گویند از او امید بردار  
 تبرم از تو امید ای نگارین  
 مرا تا عشق صبر از دل براندست  
 نسوزد جان من یکبارہ در تاب  
 گر امیدم نماند وای جانم  
 بیچه ماند بسرو بوستانی  
 نه برگش زرد گردد روزی کر ما  
 تو پنداری که هر روزش بهارست  
 بیچه ماند بگلزار خزان  
 گل و برگش برفته خار مانده  
 توی همچون هوای ابر و باران  
 بیاد شهر و بوم خویش بیمار  
 همی پرسم ز حالت گاه ریکاه  
 که امید تو نومییدی دهد بار  
 که تا از من نبرد جان شیرین  
 بدین امید جان من بماندست  
 که امیدت زند گه گه برو آب  
 که بی امید یک ساعت نمانم

### آیین مهرورزی<sup>۱</sup>

الا ای ابر گرینده بنوروز  
 نگردد چون اشک من باشدت باران  
 همی برم چنین و شرم دارم

۱ - سخن : شیه بودن.

۲ - معنیتم ازده نامه و بس برامین.

گهی خوناب و گاهی خون بگریم  
 هر آن روزی که زین هر دو بمانم<sup>۱</sup>  
 مرا چشم از پی<sup>۲</sup> روی تو باید  
 بگریه تا کنم هامون چو دریا  
 مرا دل در بلا ماندست ناکام  
 که من صبرم یکی شاخ بهشتی  
 دلا تو دوزخی پر آتش و دود  
 دلا تا جان تو بر تو وبالست<sup>۳</sup>  
 بهر دردی که باشد صبر نیکوست  
 نخواهم روی صبرم را که بینم  
 اگر خرسند<sup>۴</sup> کردم در جدایی  
 هر آن عاشق که کار مهر ورزد  
 چنین باید که باشد مهر کاری

چو زین هر دو بمانم<sup>۱</sup> چون بگریم  
 بجای خون ببارم دید گام  
 و گر دیده نباشد بی تو شاید<sup>۳</sup>  
 بنالم تا شود چون سُر مه خاراً  
 کنون صبرم بدل کردست پیغام  
 مرا بردی و در دوزخ بکشتی  
 ازیراً<sup>۴</sup> من ز تو بگری بختم زود  
 مرا از صبر نالیدن<sup>۵</sup> محالست  
 بهچو نین حال صبر از عاشق آهوست<sup>۶</sup>  
 بهل تا هم بی صبری نشینم  
 ز من باشد نشان بی وفایی  
 دو صد جان پیش روی نانی نیرزد  
 چنین باید که باشد دوستداری

۱ - ماندن : مانده شدن ، بازماندن از رفتار و از کاری. امروز خسته شدن گویند .

۲ - از پی : برای ، بخاطر .

۳ - شاید : شایسته و سزاوارست .

۴ - ازیراً : بدین سبب

۵ - وبال : بدی عاقبت ، گرانی ، گران .

۶ - آهوست : عیب .

۷ - خرسند : راضی ، خشنود ، قانع ، آنکه بچیزی بسته کند .

مثال مهر همچون زرف<sup>۱</sup> دریاست  
 اگر تا جاودان دروی نشینیم  
 و گر جان هزاران نوح<sup>۴</sup> داریم  
 کنار<sup>۲</sup> و قمر<sup>۳</sup> او هر دو نه پیداست  
 بدو دیده کنارش را نبینیم  
 یکی جان را ازو بیرون نیاریم

### فریب جهان

جهان بر ما کمین دارد شب و روز  
 همی گردیم تازان در چراگاه  
 همی گوئیم داناییم و گریز<sup>۵</sup>  
 ندانیم از کجا بود آمدنمان  
 دو آرامست ما را دو جهانی  
 بدین آرام فانی بسته امید  
 همی بینیم کایدر بر گذاریم  
 تو پنداری که ما آهو وار یوز<sup>۶</sup>  
 ز حال آنکه از ما شد<sup>۷</sup> نه آگاه  
 بود دانا چنین حیران و عاجز  
 و با زاید<sup>۸</sup> کجا باشد گدیمان  
 یکی فانی و دیگر جاودانی  
 نیندیشیم ز آن آرام جاوید  
 ولیکن دیده را باور نداریم

۱ - زرف : عمیق، گود.

۲ - کنار : ساحل، کران.

۳ - قمر : قمر، قمر.

۴ - نوح : نام پینامبر است در روایت سامیان که طوفان عظیم در عهد وی بود.

۵ - یوز : سگ شکاری.

۶ - یوز : رقتن، فوت شدن.

۷ - گریز : دانا، زیرک، حیلہ گر، شجاع.

۸ - زاید : اینجا، زاید، خوانده شود : زید.

چه نادانیم و چه آشفته راییم  
 سرایی را که در وی یک زمانیم  
 چرا خوانیم کیتی را نمونه  
 جهان بندست و ما در بند خرسند<sup>۴</sup>  
 خداوندی که ما را در جهان داد  
 خُتک آن کس که او را یار گیرد  
 خُتک آن کس بود فرجام<sup>۶</sup> نیکو  
 چو ما از رفتگان گیریم آخبار  
 خبر گردیم و ما بوده خبرجوی  
 که از فانی بیاقی نگراییم<sup>۱</sup>  
 درو جویای ساز<sup>۲</sup> جاودانیم  
 چو ما داریم طبع واشگونه<sup>۳</sup>  
 نجویم آشنایی با خداوند  
 یکی فانی و دیگر جاودان داد  
 ز فرمان بردنش مقدار<sup>۵</sup> گیرد  
 خُتک آن کس بود هم نام نیکو  
 ز ما فردا خبر گیرند ناچار  
 سَر<sup>۷</sup> گردیم و خود بود سَر گوی

### دردِ عشقی

ز عاشق زارتر زاری نباشد      ز کارِ او بتر کاری نباشد

۱ - گراییدن : میل داشتن، قصد کردن، آزمودن، بادت سنجیدن.

۲ - ساز : رخت و اسباب، تهیه و تدارک، سلاح.

۳ - واشگونه : بازگونه، واژگونه.

۴ - خرسند : رامی، قانع.

۵ - مقدار : مرتبه، مقام.

۶ - فرجام : پایان، اقبیت.

۷ - سَر : افسانه شب، حدیث لیل، افسانه.

کسی کلورا تبش باشد پُرسند  
 دل عاشق در آتش سال تا سال  
 خردمنداستم باشد از آن بیش  
 بستت این درد عاشق را که هموار<sup>۲</sup>  
 سزد گردل بر آن مردم<sup>۳</sup> بسوزد  
 همی بآیدش دردِ دل نهفتن  
 وزان هایه<sup>۱</sup> تبش بروی پُرسند  
 نپرسد ایچ کس ویرا از آن حال  
 که عاشق راهمی عشق آورد پیش؟  
 بود با درد عشق و ناله زار  
 که عشق اندر دلش آتش فروزد  
 نیارد رازِ خود با کس بگفتن

### پس از من ...

جهان چندانکه داری بیش باید  
 چو بسپردم من اندر تشنگی جان  
 هر آن گاهی که گیتی گشت بی من  
 ولیک از بهر جانِ خویش باید  
 مباد اندر جهان یک قطره باران  
 مرا چه دوست از گیتی چه دشمن

### بد نامی

اگر آلوده شد گوهر<sup>۴</sup> بیک تنگ  
 چو جانِ پاک جاویدان بماند  
 نشوید آبِ صد دریا ازو رنگ  
 بماند نام بد تا جان بماند

### شادی

بشادی دار دل را تا توانی  
 که بفزاید ز شادی زندگانی

۱ - از آن مایه : از آنقدر.

۲ - هموار : همواره ، همیشه .

۳ - مردم ، آدمی ، انسان.

۴ - گوهر : اصل ، نسب.

چو روز ما همی بر ما نیاید      درو بیهوده غم خوردن چه باید

پیری

چه نیکو گفت نوسروانِ عادل      چو پیری زد مر اورا تیر بر دل  
 ز پیری این جهان آن کرد با من      که نتوانست کردن هیچ دشمن  
 بگیتی باز کردم ای عجب پشت      شکست او پشت من آنکه مرا کشت!





## ۳۶ - عُریان

### باباطاهر عریان همدانی

باباطاهر عریان از مشایخ معروف تصوف و از شاعران اواسط قرن پنجم (قرن یازدهم میلادی) بوده است. ولادت او در اواخر قرن چهارم هجری اتفاق افتاد و وفات او در سال ۵۴۱ (۱۱۰۱۹ م) نوشته اند لیکن این قول مستبعد بنظر می آید. از عریان مجموعه بی از کلمات قصار بعبری باقی مانده که در آنها نکات مختلفی در باره احوال گوناگون عرفا بیان کرده است. دیگر مجموعه ترانه های اوست بلهجه لری. این اشعار بسیار لطیف و پر از عواطف رقیق و معانی دلانگیز است لیکن بر اثر کثرت اشعار و متداول بودن در میان عامه در آنها تصرفاتی صورت گرفته و این امر غالب آن ترانه ها را از صورت اصلی خارج ساخته است. درباره احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران مجلد دوم؛ و مقاله بی درباره باباطاهر از مرحوم مینورسکی در شماره دهم از سال نهم مجله ارمنیان؛ و بمقدمه دیوان باباطاهر عریان با اهتمام مرحوم وحید دستگردی.

### ترانها

من آن پیرم که خوانندم قلندر  
نه خانم بی نهانم بی نه لنگر  
رُو همه رو و رأیم گرد گیتی  
شو در آیه و او سنگی نهم سر



یا که از مهر تم دم می زد ای یار  
خویش و یگانگان سنگم زد ای یار  
جرمم اینه که از ته دوست دارم  
نه خونم کرد و نم راهی زد ای یار



جره بازی بدم رفتم به نخجیر  
سینه دستی بزد بر بال من تیر  
بوره غافل مچر در چشمه ساران  
هر آن غافل چره غافل خوره تیر



یکی برزیکری فالان در این دشت  
بچشم خون فشان آلاله می کشت  
همی کشت و همی گفت ای درینقا  
که باید کشتن وهشتن در این دشت



خوشا آنانکه از پا سر نذوتند  
میان شعله خشک و تر نذوتند  
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر  
سرایبی خالی از دلبر نذوتند



دل در دین و نالینه ، چه واجم  
رخم گردین و خاکینه ، چه واجم  
بگردیدم بهفتاد و دو ملت  
بعد مذهب مرا دینه ، چه واجم



اگر دستم رسد بر چرخ گردون  
ازو پرسم که این چو نستد آن چون  
یکی را داده ای صدگونه نعمت  
یکی را قرص جو آلوده در خون



دلی دارم که بهبودش نمی بو  
نصیحت می کرم سودش نمی بو  
بیادش می دهم نش می برد باد  
در آتش می نهم دودش نمی بو

## ۳۷ - اسدی

(ابونصر علی بن احمد طوسی)

وی شاعر فصیح و گویا و حماسه سرا و لغوی استاد ایران در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) و از اهل طوس است. دولت شاه سمرقندی<sup>۱</sup> در افسانهٔ معمولی او را استاد فردوسی و مشوق آن استاد در نظم شاهنامه شمرده است و همین افسانه منشأ اشتباه برخی از خاور شناسان در تصور دواسدی یکی پدر بنام «ابونصر احمد» و یکی پسر او بنام علی شده است<sup>۲</sup> و گفته اند که «قصائد مناظره» اثر فریحه پدر و کرشاسپنامه مخلوق طبع پسر است. بطلان این قول آشکارست<sup>۳</sup> و گویندهٔ مناظرات و کرشاسپنامه و مؤلف لغت فرس يك تن بیش نیست و او همان ابونصر علی اسدی طوسی است.

دورهٔ بلوغ ابونصر علی در شاعری مصادف بود با انقلابات خراسان و غلبهٔ سلاجقه بر آن دیار و برافتادن حکومت غزنویان از آن سامان و مهاجرت اسدی از آن محیط تا مساعد باذربایجان و مداحی امرای محلی آن دیار از قبیل ابودلف پادشاه نخبجوان و منوچهر بن شادور شدادی صاحب ارمنستان. وفات اسدی در سال ۴۶۵ (۱۰۷۲ میلادی) اتفاق افتاد.

۱ - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۶.

۲ - Hermann Ethe : *Neupersische Litteratur, Grundriss der Iranischen philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904.*

E. Browne : *A Literary History of Persia, vol. II, p. 148*

۳ - سخن و سخنوران، آقای بدیع الزمان فروزانفر، ج ۲، ص ۹۴.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۴۰۴-۴۰۵.

لغت فرس او قدیمترین کتابی است که در لغت فارسی دری بدست داریم<sup>۱</sup>، از مناظرات او پنج قصیده در دست است. لیکن ارزش و اهمیت او بسبب کرشاسپنامه است که بعد از شاهنامه فردوسی بهترین منظومه حماسی بزبان پارسی است.

موضوع این منظومه داستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم است. اسدی برای شرح داستان این پهلوان از بیان سلسله نسب و ذکر نیاکان وی که همه شاهان زابلستان بودند<sup>۲</sup> شروع کرده و بکرشاسپ رسیده و سرگذشت او را بتفصیل با ذکر سفرهای وی بتوران و افریقا و هند و جنگها و هنر نمایه‌هایش در آن نواحی و مذاکرات آن پهلوان با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عادتی که بر دست او گذشته، آورده است.

مأخذکار اسدی در نظم این داستان ظاهراً کرشاسپنامه ابوالمؤید بلخی بوده که پیش از وی شهرت داشته است<sup>۳</sup>.

کرشاسپنامه اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیده حماسه ملی ایران و از جمله منظومهای مشهور و معتبر زبان پارسی است و ناظم آن در نقل مطالب از نثر بنظم کمال دقت را بکار برده و از ایراد حکم و امثال و بیان مواضع و تصایح نیز هر جا که لازم دیده غافل نمانده است. قدرت او در وصف و بکنست کردن کلمات و آوردن ترکیبات منسجم و استوار و بکار بردن تشبیهات بسیار دقیق و ظریف از همه جای کرشاسپنامه مشهود است. مناظرات او اگرچه متضمن مضامین نومی است لیکن برای گوننده مرتبه بلندی در میان قصیده گویان بزرگ فراهم نمی‌آورد. برای کسب اطلاع از احوال و آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۰۳-۴۲۱.

۱ - این کتاب را اسدی در شرح مشکلات لغت دری بقرتیت حروف او آخر کلمات نوشت. پول هورن (Paul Horn) آنرا سال ۱۸۹۷ میلادی در آلمان طبع کرد و طبع کاملتری از آن در سال ۱۳۱۹ هجری شمسی بدست مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه در تهران انجام شد.

۲ - برای اطلاع از داستان کرشاسپ و نسب وی از اوستا ناماخذ پهلوی و عربی و پارسی رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳، ص ۵۵۷-۵۶۰.

۳ - تاریخ سیستان چاپ مرحوم ملک الشعراء بهار، تهران، ص ۱، ۵، ۷، ۳۵، ۳۶، حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۹۶-۹۷.

## شب و روز

دو پرده درین گنبد لاجورد<sup>۱</sup>      بیند همی که سیه گاه زرد<sup>۲</sup>  
 میازی همی زین دو پرده درون      خیال آرد از جائور گونه گون  
 دو گونه همی دم<sup>۳</sup> زند سال و ماه      یکی دم سپید و یکی دم سیاه  
 بدین هر دو دم کو بر آرد همی<sup>۴</sup>      شمار<sup>۵</sup> دم ما سر آرد همی  
 چو دریاست این گنبد تیلگون      جهان چون جزیر و میانش درون  
 شب و روز دروی چو دو موج یار      یکی موج از زر و دیگر زقار<sup>۶</sup>  
 چو بر روی میدان پیروزه رنگ      دو جنگی سوار این زروم آن زرنک  
 یکی از بر خنک<sup>۷</sup> زرین جناغ<sup>۸</sup>      یکی بر نوندی<sup>۹</sup> سیه تر ز زاغ  
 یکی آخته<sup>۱۰</sup> تیغ زرین زبر      یکی بر سر آورده سیمین سپر

۱ - لاجورد: لاجورد، سنگی کبود که از آن نگین انگشتری سازند و ساییده آنرا در نقاشی و

تذهیب بکار میبردند. گنبد لاجورد: آسمان.

۲ - از شب و روز پرده‌یی تعبیر شده است که لعبت بازان می‌بستند تا لعبتکن را هنگام

نمایش از آنها بیرون آرند.

۳ - دم: نفس، هوایی که از ریه بر آرد.

۴ - دم بر آوردن: نفس زدن.

۵ - شمار: حساب، شماره.

۶ - قار: قیر.

۷ - خنک: اسب سپید، مطلق اسب.

۸ - جناغ: دسته زرین.

۹ - نوند: اسب تیزرو، مطلق اسب.

۱۰ - آخته: بر کشیدن تیغ و امثال آن.

کریزان و آن زرد خنجر بمشت  
 ز سیمین سپر لختی انداخته  
 یکی همچو کافور و دیگر چو مشک  
 سپیدست که موی ما که سیاه

نماید گهی رومی از بیم پشت  
 گهی آید آن زنگی و تاخته  
 دو گونه است از اسپانشان گرد خشک  
 ز گرد دورنگ اسب ایشان براه

### جان و تن

نه زین کیتی از کیتی دیگرست  
 فتاده درین ژرف تاری مفاک  
 پدید آرد<sup>۱</sup> بیداری و زندگی  
 نه از جای<sup>۲</sup> بیرون و نی جای گیر<sup>۳</sup>  
 جهان ایستاده بییوند اوست  
 رسد در زمان<sup>۴</sup> هر کجا بآیدش  
 چو جامعه که باشد گرامی بتن

چنین دان که جان برترین گوهرست  
 درخشنده شمعیت از جای پاک  
 یکی نور بنیاد تابندگی  
 نه آرام<sup>۲</sup> جوی و نه جنبش<sup>۳</sup> پذیر  
 سپهر برین<sup>۶</sup> بسته بند اوست  
 کند در جهان هر چه رای آیدش  
 بجان بین گرامی تن خویشتن

۱ - پدید آرد: موجد، پدید آورنده.

۲ - آرام: سکون.

۳ - جنبش: حرکت.

۴ - جای: مکان، چیز.

۵ - جای گیر: آنکه در مکان باشد.

۶ - برین: بالاترین، اعلی.

۷ - در زمان: بر فور، بزودی.

## خانه تن

تنت خانه‌یی دان بیاغی درون  
 فروهشته زین خانه زنجیر چار<sup>۱</sup>  
 هر آنکه که زنجیر شد سست بند  
 شود خانه ویران و پژمرده باغ  
 چراغش روان زندگانی ستون  
 چراغ اندرو بسته قندیل<sup>۲</sup> وار  
 زهر گونه نا که بنخیزد گزند<sup>۳</sup>  
 بیفتد ستون و بمیرد چراغ

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ  
 سیاه‌پش بر هم سیاهی پذیر  
 چو هندو بقار اندر اندوده روی  
 چنان تیره گیتی، که از لب خروش  
 میان هوا جای جای ابر و نم  
 نوگفتی جهان دوزخی بود تار  
 مه نو چو در دست زنگی چراغ  
 چو موج از بر موج دریای قیر  
 سیه جامه وز رخ فروهشته موی  
 ز بس تیرگی، ره نبردی<sup>۴</sup> بگوش  
 چو افتاده بر چشم تاریک<sup>۵</sup> تم<sup>۶</sup>  
 بهر گوشه دیو اندرو صد هزار

۱ - چهار ر جیر : مراد چهار آحشیح یا طبایع اربعه است.

۲ - قندیل : شمع و چراغ.

۳ - گزند : آسیب، آفت، رنج.

۴ - راه بردن : راه یافتن.

۵ - چشم تاریک : چشم نابینا.

۶ - نم : پرده چشم، غشاوه، پرده، پوشش.

از انگِشت<sup>۱</sup> بُدشان همه پیرهن  
 زمین را گه از غار دیدار<sup>۳</sup> نه  
 بزندانِ شب در بیند آفتاب  
 فرشته گرفته ز بس بیم<sup>۴</sup> پاس<sup>۴</sup>  
 بسانِ تنی بی روان بُد زمین  
 بدان سوک<sup>۸</sup> بر کرده گردون زرشک  
 چو خم کرده چو گائی از سیم<sup>۵</sup> ماه  
 نو گفتی سپهر آینه است از فراز<sup>۹</sup>  
 دمان<sup>۲</sup> یادِ تاریک و دود از دهن  
 ز مائرا ره و روی رفتار نه  
 فرو هشته بر دیدها پرده خواب  
 پری در نهیب<sup>۵</sup> اهرمن در هراس  
 هوا چون دژم<sup>۶</sup> سوکی<sup>۷</sup> دلغمین  
 رخ نیلگون پر زسیمین سرشک  
 در آن خم پدیدار گویی سیاه  
 ستاره درو چشم زنگیست باز

یکی دشت پیمای بُرنده راغ      بیدیدار و رفتار زاغ و ف زاغ

۱ - انگشت : زغال.

۲ - دمان : دمنده.

۳ - دیدار : درایتجا بمعنی رؤیت است و معنی مصراع چنین است : کوه از غار دیده  
 نمی شد یا تشخیص نمی شد.

۴ - پاس : مراقبت و نگهبانی. پاس گرفتن : بر حذر بودن، مراقب بودن، خود را دور از خطر داشتن و  
 حفظ کردن.

۵ - نهیب : بیم، هراس، اضطراب، فریاد و آوازهیب.

۶ - دژم : آشفته، بدخوی.

۷ - سوکی : ماتم زده، عزادار.

۸ - سوک : ماتم عزادار.

۹ - فراز : بالا.



سیه چشم و کیسو فش<sup>۱</sup> و مُشک دم  
 گه اندام و مه تازش و چرخ کرد  
 بیستی چو باد و بیالاً<sup>۴</sup> چو ابر  
 از اندیشه<sup>۷</sup> دل سبک پوی<sup>۶</sup> تر  
 چو شب<sup>۵</sup> بُد و لیکن چو بشتافتی  
 بگامی<sup>۱۰</sup> شمردی که از روی زور  
 بجستی بیک جستن از روی زم<sup>۱۱</sup>  
 چو بر آب جستی چو بر کوه راه  
 پری پوی و آهونگ<sup>۲</sup> و گورسم  
 زمین کوب و دریا بُر<sup>۳</sup> و ره نورد  
 شناور چو ماغ<sup>۵</sup> و دلاور چو بیر  
 ز رای<sup>۷</sup> خردمند ره جوی<sup>۸</sup> تر  
 بتک روز بگذشته دریافتی<sup>۹</sup>  
 بدیدی شب از دور بر موی مور  
 بگشتی بناورد<sup>۱۲</sup> بر یک درم  
 بروز از خور افزون بُدی شب ز ماه

۱ - فش : یال، موی گردن اسب و جز آن ... کیسوفش : یعنی که یال از بلندی حکم کیسو داشت.

۲ - تگک : دو.

۳ - دریا بُر : طی کننده دریا.

۴ - بالا : بلندی ...

۵ - ماغ : نوعی مرغ آبی که سیاه رنگ است .

۶ - سبک پوی : تندرو، تیزرو .

۷ - رای از تازی رای : اندیشه .

۸ - ره جوی، راه جوی : ناقب، نافذ، که راه جوید و از مضایق بگذرد .

۹ - دریافتن : بدست آوردن، حاصل کردن، تحصیل کردن، کسب کردن، تمیز دادن، معلوم کردن، ادراک کردن .

۱۰ - گام : قدم .

۱۱ - زم : رودخانه .

۱۲ - ناورد : جنگ، بیگار .